

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - ۲۴ جنوری ۲۰۱۶

چرا باید "هاشمیان" عملیات مغزی شود؟؟؟

افسانه یا واقعیت؟؟؟

موضوعی بدین داغی حاجت به چیدن تمهید ندارد، که خواننده بیصبرانه در صدد دریافت حقایق و واقعیتها ست و حوصله حاشیه رویهای شاعرانه را ندارد. پس بپردازیم "یکه راست" و به اصطلاح ایرانی "سر راست" به اصل مطلب:

متخصصان نیورولوژی امریکا بعد از مطالعات وسیع بر مغز "هاشمیان" بدین نتیجه رسیده اند، که مغز "وی" نه تنها با مغز هیچ انسانی شباهت ندارد، بلکه از نگاه ساختمان فیزیکی و انکشاف اناتومیک حتی از سطح مغز گاو و خر هم پائینتر قرار دارد. این داکتران بعد از غور و تجزیه و تحلیلی، که بعد از پارچه گرفتنهای متواتر و متمادی از نقاط مختلف سیستم عصبی "هاشمیان" کرده بودند، نتیجه گرفته اند، که مغز "هاشمیان" متشکل است از موادی - گلها به رویتان، شبیه "گوه متراکم"، و "گوه متراکم" آنست که مالکیول مالکیول و اتوم اتوم آن از ذرات بس کوچک و مایکروسکوپی یک باز هم گل به روی شما "گوه" یا "نجاست" و یا "فضله انسانی و یا حیوانی" ساخته شده باشد. به الفاظ دیگر - اگر اتومهای مغز "هاشمیان" را با مایکروسکوپیهای اتومیک و الکترونی تحت مطالعه دقیق قرار دهیم، ذرات غیر قابل تجزیه اش از "گوه انسانی و حیوانی" تشکیل گردیده است!!!

این داکتران متخصص منطقاً حکم کرده اند، که تا وقتی چنین مغزی بر این موجود عجیب الخلقه سیطره بچلاند، "هاشمیان" قادر نخواهد بود، "انسانی" و مثل "اولاد آدم" یا "بنی آدم" و یا "آدمیزاد" فکر کند. این داکتران متخصص جداً و مؤکداً توصیه کرده اند، که جهت نجات حیات "هاشمیان" و بالخاصه به خاطر "انسان ساختن" وی، مغز "گوهی" او باید تعویض گردد؛ یعنی عین کاری را که در تعویض قلب و گرده و جگر و غیرهم انجام میدهند. مشکل مگر درینست، که "مغز زنده" را از کجا تدارک کنند؟؟؟

در قسمت قلب و گرده و شش و جگر و ... کار ساده بود، چون کسی که مثلاً به اثر کدام حادثه ترافیکی می میرد، قلب و گرده و دگر اعضای بدنش تا لحظاتی به زندگی خود ادامه میدهند. در

حالی که در قسمت "مغز" چنین نیست و به مجردی که کسی مرد، مغزش هم میمیرد و بلکه اول "مغز" می میرد و بعد خود شخص. پس پیدا کردن یک "مغز زنده" کاملاً ناممکن و ناممکن در ناممکن است!!! چون در جهان تا حال هیچ انسانی "مغز" خود را به فروش نگذاشته است و در آینده هم چنین کاری متصور نخواهد بود. ازین رو داکتران نظر داده اند، که به عوض مغز انسان، از مغز حیوانی نظیر گاو و خر و خوک استفاده کنند. داکتران مگر این را نیز مؤکداً سفارش کرده اند، که مغز "خوک" یا "خنزیر" که در اصطلاح کابلی به نام "حیوان بد" یاد میشود، به حال "هاشمیان" از همه حیوانات دیگر سازگاری بیشتر و بهتر دارد. حالا باید تصمیم بگیرند، که مغز کدام نوع خوک را جایگزین مغز گوهی "هاشمیان" بکنند؟؟؟ چون درینجا هم "خوک اهلی" کارساز است و هم "خوک وحشی".

مشکل دیگری که عرض اندام میکند، اینست که عملیات تعویض "مغز گوهی" "هاشمیان" با مغز خوک، به یکباره امکان ندارد، چون بدن "هاشمیان" برای جذب و تطابق با مغز خوک، باید مرحله سازش و انطباق را بگذراند. بنابراین باید در اول وهله از عملیات مقدماتی کار گرفته و کدام موادی از بدن خوک را در جای مغز گوهی هاشمیان بکارند. داکتران این را هم نظر داده اند، که برای دفع الوقت میتوانند از "فُضْلَةُ خوک" استفاده کنند و "گوه خوک" را در مغز "هاشمیان" کشت کنند. بعد ازین که بدن "هاشمیان" گوه خوک را بدون عکس العمل منفی پذیرفت - و اغلب احتمال میرود، که چنین بشود!!! - بعداً عملیات اصلی صورت خواهد گرفت. البته باید تذکر داده شود، که مرحله مقدماتی شاید یک سال تمام و به اصطلاح شیرین ایرانی "یک سال آزرگار" را در بر بگیرد.

از قرار معلوم فامیل "هاشمیان" موافقت خود را بدین مناسبت رسماً و کتباً و شرعاً و در حضور وکیل مدافع و یا وکیل دعوا، ابراز کرده است. چون مغز "هاشمیان" از کار مانده و وی اختیار عقلی خود را ندارد، بناءً از نگاه حقوقی باید اعضای فامیلش در مورد وی تصمیم بگیرند!!! بعد از یک سال، همین که "گوه خوک" در مغز "هاشمیان" درست نشست و سازگاری عام و تام نشان داد، عملیات اصلی صورت خواهد گرفت، که ضمن آن مغز همان خوک مد نظر - یعنی خوکی را که "گوه" خود را برای "هاشمیان" اعانه داده است - در ظرف مدت چند دقیقه جایگزین مغز "گوه خوکی" "هاشمیان" میکنند. اینست اصل قصه، خواه گوارا و یا ناگوار!!!!!!

شنیده شده است، که پیروان و مریدان "هاشمیان" - و در درجه اول دو "استاد ادب دری" - نزد "آخوند کلنژ فرانکفورت" رفته و تعویذ و طومار و شویست لازم را برای "هاشمیان" گرفته اند. ایشان همچنان نذر گرفته اند، که در صورت موفقیت عام و تام عملیات مغزی "هاشمیان" و صحتیابی مع الشر وی - ببخشید، صحتیابی "مع الخیر" وی - هرکدام به نوبه و رسته خود، خوکی را - بلی؛ "خوک فربهی" را - قربانی کنند، و ازین چه بهتر که خوک هم، سفید باشد، از همان "خوکهای سفید سویدنی"!!!

این بود ماجرای عملیات مغزی "هاشمیان" - دوستان و دشمنان "وی" همه بدانند و آگاه باشند و منتظر نتیجه رویدادهای بعدی!!!

اما این که چرا مغز "هاشمیان" بدبخت بدین حال و روز افتاده است، داستانی دارد تاریخی، که بد نیست، ولو به ایجاز و مختصر از نظر همه خوانندگان و بالخاصه خوانندگان علاقه مند صحت و سلامتیابی "هاشمیان"، گذشتانده شود. و این هم آن داستان:

داستانی از باستان

واقعیت تاریخی، آمیخته با افسانه

راویان اخبار و ناقلان آثار از خوشه چینان روزگار، چنان که فراخور حال زمانه از قدیم تا به امروز است، نقل کرده اند، که:

یک هزار و چند سال پیش از امروز، تُرکانی که در دامن آل سامان چون "غلام" پرورش یافته بودند، خود به ترکتازی پرداخته و سرزمینهای بسیاری را زیر نگین خود درآوردند. و در کنار "آمویه" یا خود "جیحون":

امیر چغانیان، که خود از سواد اعظم "غزنه" و سلطان قهار ترکنژادش "محمود زاولی"، اطاعت می بُرد، آیتی بود در سوارکاری؛ و اسب نکو را به غایت نکو همی داشت. داغگاهش شهره آفاق گشته بود و شرح آن در قصیده "داغگاه" حکیم فرخی سیستانی سخت خواندنی ست، چنان که نظامی عروضی سمرقندی آورده.

اما دو صد سال بعد، در آن طرف دریای اکسوس، و بلکه بسیار فراتر از آن، در صحرای بی سر و بی پای گوبی - منگولیای داخلی - از میان سوارکاران، کسی در تیزتگی و چابکسواری چنان مهارت به هم رساند و گوی رقابت از دیگران ربود، که سرآمد یاران و اقران گردید. کارش آهسته آهسته بالا گرفت، تا رهبری دسته های سوارکار را به دست گرفت. و او کسی دیگر نبود، غیر از "تموچین" - مرد آهنین - که بعدها به "چینگیز خان" معروف گشت. کارنامه او و ترکتازیهایش را تواریخ بسیار ثبت کرده است، و ذکر فتوحات سیل آسای و خانه براندازش را.

هشت صد سال پیش وقتی تموچین به سرزمین آباد و مُرفّه، یا خود "معموره خراسان" رسید، به مقاومت بی مثال مردم مُواجه گشت، به مقاومت مردمی، که در راه خاک و آزادی خود از همه چیز تیر بودند؛ سر همی دادند و سنگر نمی دادند. به هر حال و با هزاران جنگ و جدال؛ با عالم مشقت، مقاومت ایشان را درهم شکست و بر شهر و دیارشان چیره گشت. اما در حالی که مردم در ظاهر سر اطاعت خم نهاده بودند، پیوسته و به صدها شیوه و نحوه پیدا و نهان به مقاومت خود ادامه می دادند و هیچ گاه دست زیر الاشه نمی نشستند؛ در حدی که حتی "تموچین" مغز آهنین را هم مویدماغ ساخته و به بینی رسانده بودند!!!

از قضاء بعد از سیر زمانها و پس از تسکین موقت اوضاع، روزی که تموچین بار داده بود و ندماء و یاران دورش جمع بودند، از ریش سفیدان و تجربه اندوختگان رخنه کار را خواست، که با مردم این ولاء چه تدبیر در پیش گیرد، مگر که روزی روی آرامش را ببند. پیرمردی مجرب و جهان دیده لب به سخن کشود و گفت:

«چل روز وقت بده تا مردم این سرزمین را مطالعه کرده و رگ خواب ایشان را دریابم!!!»

پیره مرد درین مدت، مردم و رسم و رواج و عادات مردم این معموره را زیر ذره بین نگاه و وجدان آگاه گرفت و آخر الامر دریافت، که این مردم در پهلوی بسا سجایای پسندیده و آزادمشنانه، به "پیر و مُرشد" سخت ارادت همی گزارند؛ فهمید که راه حل را یافته است!!!

روز موعود وقتی تموچین بر مصطبه "خانی" تکیه داده بود، اجازه خواست و عرض حال کرد:

«خان خانان به سلامت باشد! جواب را حاضر کرده ام، اگر اجازت باشد عرض کنم؛ گفت:

این مردم را میتوان فقط به یک حیل و از یک راه رام و آرام کرد، و آن این که کار به عهدهٔ پیر و پیرخانه گذاشته شود؛ به شرط آن که مقتدا از خودشان نباشد، چون اگر چنین باشد، او هرگز بدین کار ذلتبار و پرادبار تن در ندهد!!!»

تموچین در حالی که تبسمی ملیح، ولی مصنوعی، بر رخسار قهارش انداخت، گفت:

«احسنت؛ سخت نکو گفتی؛ و چنان شود که گفتی!!!»

همان بود، که در دم و بر فور فرمان داد، تا از سرزمینهای اعراب، و فرسنگها دورتر از خطهٔ "خراسان"، خانواده ای را از نطفهٔ "آدمکشان خودفروش" عرب بدانجا حاضر کنند!!! مدتی گذشت و کار به قرار فرمان بر مدار گشت. خانواده ای را در کنار دریای آمو و در لب "ترمذ" متوطن ساختند، تا دست به کار گردد.

اما "تموچین"، که انسانی سخت شگاک و ظنین بود و از خوشباوری نفرت داشت، خواست از همان ابتداء اساس کار را پخته بنهد و خانوادهٔ تازه وارد عرب را سرسپرده و مُنقاد و صد درصد مُطیع و فرمانبردار خویشتن خویش بگرداند!!!

خان خانان یا به گفتهٔ "هشمیان"، "شهنشاه مغول" تجویز را چنان کرد، که این خانواده را طوری در طومار سرسپردگی خود بیچد، که راه بروز هر نوع سرپیچی و عدم اطاعت از اوامر او کاملاً مسدود و منتفی گردد. فرمان داد، تا مردان همین خاندان عرب تازه وارد، هر صبح مردان و بلاناغه "گوه صبحانه" خان مغول را نوش جان بفرمایند - آن هم در حضور خود تموچین!!!

همان بود که هرروز بعد از ادای نماز پگاهی، به حضور خان حاضر همی شدند و در پیش روی خان خانان "تموچین"، نجاست صبحکی او را، که در غوری جانان یا فغفور سرویس میشد، لقمه میزدند و آن را تا اخیر تناول فرموده و غوری را با زبانهای "مبارک" خویش همی لیسیدند.

القصة که این کار یک سال تمام و تا زمانی ادامه یافت، که سراسر پیکر - از پای تا سر - و حجرات حجرات و سلول سلول وجود اجداد "هاشمیان" از ذرات نجاست "شهنشاه مغول" مشبوع و مشحون و سیراب شده و بالوسيله اجداد "هاشمیان" همه سرسپرده گوهخور "تموچین" گردیدند. تموچین پس ازین آزمون ساده، ولی بسیار کارآی سرسپردگی و انقیاد، کاملاً راضی گشت و بعد اجازه داد، تا همین "گوهخوران مغول"، دست به کار ارشاد مردم خراسان ببرند و مردم آزادهٔ این خطه را مُطیع و مُنقاد و فرمانبردار چنگیز و چنگیزیان بگردانند!!!

ادامهٔ داستان خود به خود قابل درک و تعقیب است و حاجت به شرح و تفصیل ندارد. ولی سؤالی که عارض می شود، اینست که از میان تمام این خاندان هاشمی، که ۸۰۰ سال پیش توسط "شاهنشاه مغول" - به فرمودهٔ "هاشمیان" - در وطن ما و در کنار "آمویه" متوطن ساخته شد و ماجرایش به ایجاز و اختصار در بالا گذشت، چرا این میراث مُردار فقط و فقط و تنها و تنها به "داکتر صاحب" - "استاد گوهمگز"، هاشمیان - رسیده است؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

تذکر:

پسانها شیوهٔ این شیوهٔ "مُنقادسازی" تموچینی را استعمار انگریز نیز به کار بست، وقتی خاندانهای حضرت سرهندی و نقیب و مقیب را در قلمرو افغانستان به کار گماشت!!!!!!

(خلیل الله معروفی - برلین، ۱۶ دسمبر ۲۰۱۵)